

HAFI KHAN

U. 1733. ?

MOINUL HAQ, S. Khafi Khan's history of Alamgir. *J. Pakistan Hist. Soc.* 17(1969), pp. 41-64, 109-140, 251-290; 19(1971), pp. 113-144, 175-222

Haf. Haniy, Alamgir
Tavrihi

• HAFI KHAN
• ALAMGIR

MOINUL HAQ, S.

Khāfi Khān's history of 'Alamgir (English translation).

J. Pakistan Hist. Soc. 18 (1970), pp. 39-70; 140-155; 191-219, 258-300

Haf. Haniy Alamgir Tavrihi
(Inqilabi Tercume)

حسان انوشه، دانشنامه ادب فارسی: ادب فارسی در شبه قاره (هند، پاکستان، بنگلادش)، جلد چهارم، تهران ۱۳۸۰. ISAM ۱۳۷۵۹۹

خوافی خان

خوافی خان

حیدرآباد دکن در خدمت آصف‌جاه گذشت. او دوست صمیمی شاهنوازخان، مؤلف آثارالامرا بود. مهم‌ترین و شاید تنها اثر خوافی خان منتخب‌اللباب در تاریخ هند در سه جلد یا حصه است: (یک) شاهان مسلمان هند از فتح این سرزمین به دست مسلمانان تا برافتادن لودیان. نسخه‌های این جلد ظاهراً بسیار نادر است. نسخه شماره Add.26227 موزه بریتانیایی حاوی قسمتی از آن است؛ (دو) تاریخ گورکانیان هند از آغاز تا سال چهاردهم فرمانروایی محمدشاه (۱۴۴ق). جلد دوم مهم‌ترین بخش کتاب است و در آن، پس از مقدمه‌ای در ذکر خاستگاه تاتارها و مغولان، شرح احوال کوتاه امیر تیمور و پسر سومش میران‌شاه و نوادگان میران‌شاه که نیاکان بابر هستند آمده و سپس تاریخ گورکانیان هند از بابر (۹۳۲-۹۳۷ق) تا ۱۴۴ق به تفصیل آورده شده است. جلد دوم در سه بخش در ۱۸۶۸، ۱۸۷۴ و ۱۹۰۹م در کلکته به چاپ رسیده است. (سه) تاریخ خاندان‌های محلی هند که در ذکر خاندان‌های شاهی دکن و گجرات و خاندیش است و ارزش چندانی ندارد و بیشتر خلاصه‌ای از تاریخ فرشته است (چاپ کلکته، ۱۹۲۵، به همراه جلد دوم کتاب). منتخب‌اللباب (یا بهتر بگوییم جلد دوم آن) از ارزشمندترین منابع تاریخ هند، به‌ویژه در دوره اورنگ زیب و جانشینان وی، که مؤلف خود شاهد بسیاری از رویدادهای این دوره بوده، به‌شمار می‌آید و تنها تاریخ کامل و پیوسته دوره اورنگ‌زیب است. گیرایی این اثر به‌ویژه در جاهایی است که خوافی خان دیده‌ها یا شنیده‌های خود از پدر و برادرش را نقل می‌کند. گرچه منتخب‌اللباب را برای دقت و بی‌طرفی آن بسیار ستوده‌اند، ولی خوافی خان درباره شاه‌جهان و اورنگ‌زیب جانب‌داری بسیار نشان می‌دهد. از این رو، در برخی موارد، مانند دستگیری و قتل ناجوانمردانه مرادبخش به‌دست اورنگ‌زیب و نیز رفتار شاه‌جهان با برادرش خسرو حقیقت را تا اندازه‌ای پوشیده می‌گذارد. با این‌همه، وی در بیان رویدادها از ابوالفضل علامی در اکبرنامه بسیار صادق‌تر است و گزارش‌هایش درباره رویدادهای دوره شیرشاه سوری و جهانگیر منصفانه است. نثر کتاب روان و دل‌نشین است و مانند بسیاری از تاریخ‌های رسمی مانع از درک مطالب تاریخی نیست، هر چند به شیوه تاریخ‌نگاران آن زمان در انشای مقدمات فصول و ابواب از صنایع لفظی بسیار استفاده شد است. منتخب‌اللباب را محمود احمد فاروقی به اردو برگردانیده و در کراچی به چاپ رسانده است. ترجمه انگلیسی بخش‌هایی از آن که به قلم ویلیام ارسکین،

بقعه مبارکه [یعنی مکه و مدینه] ارسال نماید، به کاربردان صوبه گجرات فرمود که دو لک [هر لک = صد هزار] و چهل هزار روپیه را متاعی که باب خرید و فروخت آن دو مکان باشد به نام برده که به دیانت و امانت موصوب یود بسپارند، که بعد فروخت، اصل و سود آن را به محتاجان آن دو بقعه برسانند. (آثارالامرا، ۱/۷۴۸-۷۴۹) در ۱۰۴۵ق از سفر حج بازگشت. در ۱۰۴۸ق از دیوانی گجرات برکنار شد. خواجه‌جان مردی ادیب بود. تقی اوحدی که وی را از نزدیک می‌شناخت درباره‌اش می‌نویسد: «مولانا خواجه‌جان خوافی نویسنده خوش‌محاوره باذوق خوش‌فهم راست طبع است، تتبع تواریخ به قدر و بعضی سخنان صوفیه و اشعار قدما کرده، ادراک مستقیمی دارد... از تعصبات معزّو به اخلاق زکیّه مصفاً است، تتبع مثنوی مولوی به غایت خوب کرده.»

منابع: پادشاه‌نامه، ۷۸/۱، ۴۰۶؛ ۱۰۵/۳؛ عمل صالح، ۱/۲۶۸-۲۶۹.

۲۷۲؛ ۴۶۲/۲؛ کاروان هند، ۳۸۷-۳۸۹؛ آثارالامرا، ۱/۷۴۸-۷۴۹.

برزرگر

افی خان (xā.fī.xān) / خوافی خان، محمدهاشم نظام‌الملکی، مخاطب به هاشم‌علی خان و خوافی خان، پسر خواجه میرخوافی، ۱۰۷۴-۱۱۴۵ق، دولتمرد و تاریخ‌نگار ایرانی تبار شبه قاره. اصلش از خواف خراسان بود، اما وی احتمالاً در هند به دنیا آمد. پدرش خواجه میر از ملازمان بسیار نزدیک شاهزاده مرادبخش، کوچک‌ترین پسر شاه‌جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰۶۸ق)، بود و پس از برآمدن اورنگ‌زیب به تخت شاهی (۱۰۶۸ق) به خدمت او پیوست. محمدهاشم گویا در آغاز به تجارت یا منشی‌گری می‌پرداخت. در یکی از این پیشه‌ها بود که در ۱۱۰۵ق به بمبئی رفت و در آنجا در مجلسی با کارگزاری انگلیسی گفت‌وگو کرد. وی بیشتر عمرش را در کارهای گوناگون کشوری و لشکری در دستگاه پادشاهان گورکانی هند، یعنی اورنگ‌زیب (۱۰۶۸-۱۱۱۸ق)، شاه‌عالم بهادرشاه یکم (۱۱۱۸-۱۱۲۴ق)، فرخ‌سیر (۱۱۲۴-۱۱۳۱ق) و محمدشاه روشن اختر (۱۱۳۱-۱۱۶۱ق)، در دکن و گجرات به‌سر آورد. مدتی دراز در سورت نشیمن داشت و چندی نیز در احمدآباد و رهوری (در قلمرو شیواجی) می‌زیست. در اوایل فرمانروایی بهادرشاه، حاکم چانپانیر بود و در دوره فرخ‌سیر، از سوی نظام‌الملک آصف‌جاه به منصب «دیوان» منصوب شد. بعدها از محمدشاه لقب خوافی خان گرفت. اواخر عمر وی گویا در

29 EYLÖL 1993

Hafiz Han

of the spirit in which the enquiry was conducted, sc. within a broad movement towards feminine liberation and towards a certain demythologisation which has found a favourable echo in the press (e.g. *al-Ahrām* of 27 January 1959). The Sudanese Republic has decided to abolish the practice, considered nasty and even barbarous, and similar measures have been envisaged to end it in Egypt.

Female circumcision is far from being a surgical operation meant to prevent abnormal deviations of the genitalia (Wilken, *Verspr. Geschriften*, iv, 238 ff.), but is rather a *rite de passage*. One can discern its origin in the primitive mythology of the Egyptians and other African peoples who believed in the bisexuality of the soul of their gods and of men. These bisexual souls project their physiological characteristics in their procreative organs; thus the feminine soul of the man is located in the prepuce, whilst the masculine soul of the woman is in the clitoris. Circumcision and excision accordingly make the boy and the girl respectively shed their feminine and masculine characteristics. Only in this way can the girl claim to be fully a woman capable of sexual life; Egyptian women still look down on an uncircumcised woman by saying "You are like a man".

In Egypt, the operation is carried out by the midwife either in complete secrecy or in the presence of a few invited women, and it is justified by the desire to maintain pre-marital chastity and virginity. It naturally presents serious dangers, of which the authorities are aware; apart from the complications which can sometimes be fatal, the cooling-down of the female temperament and desires, which the operation tends to bring about, causes on the men's part an abuse of drugs, especially of hashish—an unexpected aspect of the consequences of mutilation, whose abolition would produce a three-fold effect.

Bibliography: In addition to the works cited, see above all the extremely well-documented article of O. F. A. Meinardus, *Mythological, historical and sociological aspects of the practice of female circumcision among the Egyptians*, in *Acta ethnographica*, Budapest, xvi/3-4 (1967), 387-97, which has an extensive bibliography on the subject. (Ed.)

X **KH^WĀFI KHĀN**, MUHAMMAD HĀSHIM NIZĀM AL-MULKI, historian; his title of *Kh^Wāfi Khān* was given him by Muḥammad Shāh and is derived from a family connection with *Kh^Wāf* [q.v.], a district of eastern Persia, famous for its distinguished men. He was a son of *Kh^Wādja Mir*, a confidential servant of Murād Bakhsh, youngest son of Shāh Djahān. The place and date of his birth are not known, but it seem probable that he was born in India, and a statement in his history (i, 739) implies that his birth took place about 1074/1664. The statement is that 74 years after the death of Shāh Djahān's minister, Sa'd Allāh, he was 52 plus the age of discretion (14?). In other words he was 66 Muslim years old in 1140/1728. His father was *Kh^Wādja Mir*, a confidential servant of Shāh Djahān's youngest son, Murād Bakhsh, and was severely wounded at the battle of Samōgath. *Kh^Wāfi Khān*, possibly like Bernier's friend Dānishmand, began life as a merchant, or as an official's clerk, and it was in one of these capacities that he visited Bombay in 1693-4 and had an interview with an English official (ii, 424, and Elliot-Dowson, vii, 350). He served under Awrangzēb, Bahādur Shāh and Muḥammad Shāh in the Deccan and in Guḍjarāt, and was long stationed at Surāt. He also lived at Ahmadābād, which he defends against the strictures of Djahāngir, and at Rahurī, in

Siwdjī's country, and in the beginning of Bahādur Shāh's reign he was governor of Campānir (i, 77). Probably he ended his days at Haydarābād in the service of Āṣaf Djāh Nizām al-Mulk (hence our author's title of Nizām al-Mulki) about 1732-33. He was an intimate friend of Shāh Nawāz, the author of *Ma'āthir al-umarā'* (who was also a Haydarābādi officer) (see iii, 680 of the Bibl. Ind. edn. of that work, and *Kh^Wāfi Khān*, ii, 678).

Kh^Wāfi Khān wrote a history of the Indian branch of the Timūrid dynasties, and called it *Muntakhāb al-lubāb* ("The quintessential selection"). It is a standard work and is much admired, especially in the east, for its style, and its accuracy and impartiality, though it is often too grandiloquent for western taste. Still, it is by far the most human and interesting of native histories of India, with the doubtful exception of Badā'ūnī. After an introduction beginning with Turk b. Yāfit, and describing the origins, etc., of the Tatars and Mongols, it gives short biographies of Timūr, his third son Mirān Shāh, and the descendants of the latter, who were the emperor Bābur's ancestors. These are followed by a history of the emperors of Āgra and Dihli, beginning with Bābur, of whom there is a tolerably full account, and ending with the beginning of the 14th year of Muḥammad Shāh. Bābur conquered India in 932/1526, and the 14th year of Muḥammad Shāh was 1140/1732, so that the history covers a period of over 200 years. The last ten years of the history are given in a very abridged form. The most valuable parts of the work are the accounts of Shāh Djahān and Awrangzēb, for both of whom the author had a high admiration. The history has been published in the *Bibliotheca Indica* (2 vols.), but the edition is not complete, for it wants the first part or volume. This last, however, is very rare, and perhaps does not exist in its entirety. There is only a portion of it in the British Museum. The author refers to it in vol. i, 49 of the printed edition. *Kh^Wāfi Khān* also wrote a history of the minor Islamic dynasties of India, but this too has disappeared, though a small portion is preserved in manuscript in the India Office Library (Ethé, *Cat.*, No. 407). It was apparently of little value, being mainly an abridgment of Firishṭa.

The charm of *Kh^Wāfi Khān*'s history consists in his digressions and his frequent use of his own observations, and of information derived from his father and brother. He is a somewhat narrow Muslim, and he is too favourable to Shāh Djahān and Awrangzēb. Thus he slurs over Awrangzēb's treacherous capture and subsequent execution of his younger brother, Murād Bakhsh. The capture he represents as a clever manœuvre (it was certainly to the public advantage), but he is evidently half-ashamed of it, for he declines to give the particulars. In his account of Murād Bakhsh's attempt at escape, and his trial and execution, which he got from his father, he does not plainly set down Awrangzēb's responsibility, and continues to pay him a compliment for his generosity in rewarding the man who declined to prosecute Murād for the murder of his father. He also deals lightly with Shāh Djahān's conduct to *Khusraw*, and to his competitors for the throne, and says nothing about his debaucheries. Still, he is far more honest than Abu 'l-Faḍl 'Allāmī [q.v.]. His accounts of Shēr Shāh and Djahāngir are very fair, and in the latter of them he has a very interesting account of Nūr Djahān. He says he got it at Sūrāt in 1097/1695-6 from a very old man, who as a child had accompanied Nūr Djahān's father on his journey